گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید محمدعلی پورعلی معروف به «حر جبهه‌ها»

مردم روستا هنوز عطر پیکر «مندلی طلا» را به یاد دارند

مبینا شانلو

فرزند شهید محمدعلی پورعلی از انتشار مطالبی در فضای مجازی درباره پدر شهیدش آنقدر ناراحت بود که ابتدا حاضر به گفت‌وگو با ما نمی‌شد اما کمی بعد همراهی‌مان کرد تا هر چه از پدر می‌داند و می‌تواند و از زبان دوستان و همرزمانش جمع‌آوری کرده بود برایمان روایت کند. محمدعلی پورعلی جوان زیبا و سفیدرویی بود که به خاطر طلایی بودن رنگ موهایش در روستای گُراخک شاندیز مشهد به «مندلی طلا» معروف شد اما کمی بعد به دام اعتیاد افتاد؛ وضعیت ناگواری که او و خانواده را سردرگم کرده بود. محمدعلی به امام رضا(ع) متوسل شد تا از دام اعتیاد رها شود. با تولد فرزندش رضا از اعتیاد فاصله گرفت و مصمم شد راهی جبهه شود، اما به دلیل شرایطی که پیش از آن داشت، اعزامش به جبهه کار راحتی نبود. محمدعلی برای اعزام به جبهه دست به دامان امام حسین(ع) شد، توبه کرد و نهایتاً مسیر رفتنش به جبهه فراهم شد و عاقبت در عملیات کربلای یک با اصابت تیری به قلبش به شهادت رسید. روایت‌های رضا پورعلی فرزند شهید محمدعلی پورعلی که حالا او را با عنوان «شهید تواب» و «حر جبهه» می‌شناسند، پیش‌رو دارید.

> پدرم هوای جبهه می‌کند و تصمیم می‌گیرد به جبهه برود. ابتدا از طریق روستای قوراخ اقدام به ثبت‌نام می‌کند اما پایگاه بسیج روستا او را ثبت‌نام نمی‌کنند و می‌گویند: «شما اهل جبهه و جنگ نیستی!» همین یک جمله کافی بود تا پدرم به‌هم بریزد

مطالب کذب!

چند وقتی می‌شد که مطالب کذبی درباره پدرم در فضای مجازی منتشر شده بود. افرادی که هیچ شناختی از شهید نداشتند می‌گفتند: «شهید محمدعلی پورعلی معروف به مندلی طلا تا قبل از شهادت، اقدام به تولید و پخش مشروبات الکلی در روستا می‌کرد!» نشر این مطالب تماماً تهمتی بود که به پدرم زده شد. ما از شنیدن و دیدن این مطالب در فضای مجازی بسیار ناراحت شدیم. ما اهل روستای گُراخک شاندیز مشهد هستیم. پدرم شهید محمدعلی پورعلی متولد دوم فروردین ۱۳۳۷ بود که در ۱۲تیر ۱۳۶۵ به شهادت رسید. زمان شهادت پدر، من یک سال و یک ماه و ۱۲ روز داشتم.

دایی شهید

واقعیت این است که خانواده پدری‌ام بسیار معتقد و مذهبی بودند. آنها در فعالیت‌های دوران پیش از انقلاب حضور داشتند و در تظاهرات شرکت می‌کردند. پدر هم به سهم خودش در این فعالیت‌ها حضور داشت. مادرم از وقایع آن روزها بسیار برایم صحبت می‌کند. پدر و مادرم سال ۱۳۵۹ با هم ازدواج کردند. تقریباً هفت سالی با هم زندگی کردند اما کمی بعد همراهی با رفقایی که مسیر درست را در زندگی طی نمی‌کردند باعث شد پدرم درگیر اعتیاد شود و این موضوع برای خانواده پدربزرگم و خانواده مادری که خانواده شهید بودند، بسیار گران تمام شد. دایی‌ام سرباز اعزامی لشکر ۷۷ ارتش از مشهد بود که در تاریخ ۵ فروردین ۱۳۶۱ به شهادت رسید. پدر ارادت زیادی به دایی داشت. برای همین بعد از شهادت او تصمیم گرفت به جبهه برود اما او گرفتار چند دوست ناخلف بود و رفقایش به او پیشنهاد می‌کنند اگر می‌خواهی از اعتیاد رها شوی، از مشروبات الکی استفاده کن تا اعتیاد را راحت‌تر ترک کنی. ارتباط پدر با این دوستان باعث ناراحتی خانواده و اختلافات بیشتر با پدربزرگ و مادربزرگ می‌شود.

حلالت نمی‌کنم!

آن زمان خیلی از مردم به پدرم اتهام تولید مشروبات الکی را می‌زنند که متاسفانه با توجه به شرایط روستا و محیط کوچکی که داشت پدر توسط کمیته دستگیر می‌شود و مجازاتش شلاق مقابل چشم مردم و جلوی مسجد روستا بود. پدربزرگ که شاهد این اتفاق بود به پدرم می‌گوید حلالت نمی‌کنم که باعث سرافکندگی من و خانواده‌ام شدی!

دل پدرم همانجا می‌شکند و با امام رضا(ع) قول و قراری می‌گذارد. (سال‌ها پیش از تولد من برادری به دنیا می‌آید که متاسفانه فوت می‌کند و تا مدتی والدینم صاحب فرزندی نمی‌شوند.) پدر در همان حالت و با دلی شکسته رو به گنبد مسجد کرده و از امام می‌خواهد اگر به او فرزندی عطا کند، نامش را رضا می‌گذارد و به یمن ورودش و نگاه خاص حضرت همه این مسائل را کنار خواهد گذاشت و اعتیادش را ترک خواهد کرد. بعد از مدتی هم این دعا مستجاب می‌شود و من به دنیا می‌آیم. پس از تولد من، پدر سر قولش می‌ماند و اعتیادش را ترک می‌کند.

توسل به اباعبدالله الحسین(ع)

کمی بعد پدرم هوای جبهه می‌کند و تصمیم می‌گیرد به جبهه برود. ابتدا از طریق روستای قوراخ اقدام به ثبت‌نام می‌کند اما پایگاه بسیج روستا پدر را ثبت‌نام نمی‌کند و به او می‌گویند: «شما اهل جبهه و جنگ نیستی» همین یک جمله کافی بود تا پدرم به‌هم بریزد. مادرم می‌گوید: «آن روز وقتی محمد به خانه آمد، گریه می‌کرد و می‌گفت من که توبه کردم. مگر چه کرده‌ام که با من چنین رفتاری می‌کنند؟» اما پدر دست بردار نبود. ایشان به اباعبدالله(ع) متوسل می‌شود و مجدداً برای اعزام به جبهه به پایگاه بسیج شاندیز می‌رود و موضوع را برای آنها شرح می‌دهد. بچه‌های پایگاه بسیج شاندیز از نحوه برخورد و تهمت‌ها و حرف‌هایی که به پدر زده بودند دلخور می‌شوند و از مسئولان پایگاه روستای‌مان انتقاد می‌کنند که شما به چه حقی این حرف‌ها را به این بنده خدا زده‌اید؟ حالا که این کار را کرده‌اید ما نیروهای اعزامی روستای شما را به جبهه نمی‌فرستیم... نهایتاً پایگاه بسیج روستای ما از پدر عذرخواهی می‌کند و پدر به جبهه اعزام می‌شود. پدر با توسل به امام حسین(ع) و توبه‌کنان لباس رزم می‌پوشد.

جانباز شیمیایی

وقتی پای پدر به منطقه می‌رسد هر کاری که از دستش بر می‌آید انجام می‌دهد. همرزمانش می‌گفتند گاهی نان می‌پخت و گاهی هم درخط مقدم، خط شکن بود. محمد آنقدر زیرک و زرنگ بود که برای شناسایی و جمع‌آوری اطلاعات وارد خاک عراق می‌شد. مادر می‌گوید: «بعد از شهادت بابا همه دوستان و همرزمانش از دلاوری و شجاعت پدرت بسیار صحبت و خاطره‌های زیادی از رشادت‌های ایشان برایمان تعریف می‌کردند.» پدر چند مرتبه به جبهه اعزام می‌شود. مادر می‌گوید: «قبل از آخرین اعزام، پدرت ۱۵روز به مرخصی آمد. با گاز خردل شیمیایی شده و حالش خوب نبود. آنقدر حالش نامساعد بود که ابتدا خبر شهادتش شایعه شد. وقتی به خانه آمد دو کیسه بزرگ لباس با خودش آورد. محلولی هم آورده بود و تاول‌های بدنش را با آن محلول ضد عفونی می‌کرد. هر روز باید لباس‌هایش را عوض می‌کرد. هر چه به محمد اصرار کردم دیگر به جبهه نرود قبول نکرد.»

فرزند شهید بر مزار پدر

> بعد از شهادت پدر، بعثی‌ها پیشروی می‌کنند. پیکر پدر همانجا روی زمین می‌ماند. حدود ۴۰ روز پیکر ایشان مهمان خاک‌های مهران بود. وقتی پیکرش را بعد از ۴۰ روز عقب آوردند، دستش در حالی که روی سینه قرار داشت، خشک شده و صورتش سوخته بود

بی‌خداحافظی

قبل از آخرین اعزام، پدر سراغ یکی از دوستانش که قبلاً او هم مانند خودش اعتیاد داشت، می‌رود. پدربزرگم که متوجه این موضوع می‌شود به شدت عصبانی می‌شود و می‌گوید: «چرا با کسی که این همه بدبختی و مشکلات برایت درست کرده ارتباط گرفتی؟» همین دلخوری باعث می‌شود پدربزرگ با پدرم خداحافظی نکند. حتی پدر خدمت ایشان می‌رسد و می‌گوید پدر من می‌خواهم بروم و این بار شهید می‌شوم و برنمی‌گردم. پدر سر پدربزرگ را می‌بوسد و راهی می‌شود و همانطور که خودش پیش‌بینی کرده بود به شهادت می‌رسد.

همرزمانش از آخرین لحظات رزم و شهادت پدر اینطور روایت کرده‌اند: «شهید محمد پورعلی برای آزادسازی مهران همراه با همرزمانش راهی عملیات کربلای یک شد. در مرحله‌ای از عملیات حجم سنگین آتش دشمن شرایط را به قدری سخت کرد که لازم بود یکی از تیربارچی‌ها خودش را به ارتفاعات برساند. شهید پورعلی داوطلب شد و آرپی‌جی‌اش را هم برداشت و راهی شد. نیم ساعتی ایستاد و تیراندازی کرد. ناگهان تیری به قلبش اصابت کرد. یکی از دوستانش که هم‌محلی محمد بود، فریاد می‌زد ممدعلی تیر خورد! ممدعلی تیر خورد اما او بلند شد و دوباره شروع به تیراندازی کرد...

بعد محمدعلی به هم‌محلی‌اش گفت آرام باش چیزی نشده... اما ناگهان بر زمین افتاد. دوستش دوباره داد و بیداد کرد. محمدعلی رو به دوستش کرد و گفت آرام باش، مگر نمی‌بینی آقا امام حسین(ع) اینجا هستند. همانجا دست بر سینه گذاشت و با گفتن «السلام علیک یا اباعبدالله الحسین(ع)» شهید شد.»

پیکر جامانده

بعد از شهادت پدر، بعثی‌ها پیشروی می‌کنند. پیکر پدر همانجا روی زمین می‌ماند. حدود ۴۰ روز پیکر ایشان مهمان خاک‌های مهران بود. وقتی پیکر پدر را بعد از ۴۰ روز به عقب آوردند، دستش در حالی که روی سینه قرار داشت، خشک شده و صورت پدر سوخته بود. آنچه در روز تشییع پیکر پدر می‌دانم را از زبان هم محلی‌ها و دوستان شنیده‌ام. دقیقاً ۴۷ روز پس از اعزام، پیکر مطهر این شهید را به روستا آوردند و تشییع کردند. مردم روستا می‌گویند با اینکه پیکر روزهای زیادی در بیابان روی زمین افتاده بود، در فضای مسیر تشییعش بوی عطری عجیب پیچیده بود. تمام اهالی روستا در تشییع پیکر شهید تواب شرکت و این عطر را با جان و دل احساس کرده بودند. مقام پدر در شهادت مقام بزرگی بود.

وصیت شهید

پدر به دوستش گفته بود: «من می‌روم و شهید می‌شوم و پیکرم چند روزی در بیابان می‌ماند. وقتی پیکرم را برای شما آوردند، پدرم را بالای سرم بیاورید تا من را حلال کند و بگوید که دیگر مایه آبروی او شده‌ام. پیکرم را در همان نقطه‌ای که حد شلاق بر من جاری شد، قرار دهید و فرزندم رضا را روی تابوتم بگذارید تا ببیند پدرش بعد از توبه به درگاه خدا و عشقی که از امام حسین(ع) در وجودش جاری شد، به چه مقامی رسید که خدا توبه کنندگان را دوست دارد.»

مادر می‌گوید: «وقتی پدرت به مرخصی آمده بود برایت لباسی خرید و با هم به عکاسی رفتیم و عکس یادگاری انداختیم. همان آخرین وعده دیدار ما شد و بابا به شهادت رسید.» چند قطعه عکس هم از بابا داشتیم که متاسفانه بردند و دیگر برای‌مان باز نگرداندند. تقدیر الهی و خواست خدا بود که پدر از تعلقات دنیایی و آن شرایطی که داشت جدا شود و در این مسیر قرار بگیرد و شهادت اینچنین نصیبش شود.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون محمدحسن میرزائی

خبر شهادت محمدحسن را میان روضه شنیدم

صغری خیل فرهنگ

با عیسی میرزائی تماس گرفتم تا برایم از زندگی فرزند شهیدش بگوید. قرارمان این شد که برادر شهید هم واسطه شود تا با کمک او حرف‌های پدر را که به سختی فارسی صحبت می‌کرد متوجه شوم. پیرمردی ۶۵ساله که بهترین معامله عمرش را با خدا کرده بود مهمان ما شد و در یک گفت‌وگوی تلفنی از زندگی مدافع حرم خانه‌اش شهید محمدحسن میرزائی برایمان روایت کرد. عیسی میرزائی برای ملاقات با فرزند مجروحش به ایران می‌آید اما در میان روضه امام حسین (ع) خبر شهادت دردانه‌اش را می‌شنود و همان لحظه خدا را شکر می‌کند که محمدحسن آنقدر خوب بود که در اولین روز از مرداد ۱۳۹۳ لباس شهادت هم سایز او شد.

مؤذن مسجد

محمدحسن متولد ۱۳۶۸ بود. ایشان فرزند دوم خانواده بود و دو برادر دیگر هم دارد. پسرم سال ۱۳۹۱ به ایران مهاجرت کرد. محمدحسن بسیار مؤمن بود و در افغانستان مؤذن مسجد بود. بسیاری از اوقاتش را در مسجد می‌گذراند. اهل مسجد و بچه‌های محل پسرم را انسانی مؤمن و با خدا می‌دانستند. اما کمی بعد که من پیر و فرتوت شدم و مادرش بیمار، برای تأمین مخارج زندگی به ایران مهاجرت کرد تا بتواند در این کشور کار کند و کمک خرج خانواده باشد. سال ۱۳۹۱ محمدحسن به کاشان آمد. همسرم بعد از مهاجرت محمدحسن حالش وخیم شد و به رحمت خدا رفت.

عاشق نماز اول وقت

ما در کاشان چند دوست و فامیل داشتیم. ابتدا رفت منزل آنها تا اینکه توانست کاری برای خودش در مرغداری پیدا کند. پسرخاله‌اش هم در همان مرغداری کار می‌کرد. دو سالی آنجا مشغول کار شد. زمانی که حقوقش را می‌گرفت برای ما در افغانستان می‌فرستاد.

بعد از شهادت بسیاری از کسانی که با محمدحسن حشر و نشر داشتند برایمان از خصوصیات اخلاقی پسرم گفتند. پسرخاله‌اش که با او در مرغداری کار می‌کرد می‌گفت محمدحسن در اوج کار هم نماز اول وقتش را ترک نمی‌کرد. زیارت عاشوراهایش دل ما را هم امام حسینی می‌کرد. ایشان بسیار به رزق حلال و درآمدی که برای خانواده‌اش می‌فرستاد اهمیت می‌داد و با وجدان کار می‌کرد. آنقدر که صاحب کارش بسیار از او راضی بود.

الگوی فاطمیون

محمدحسن بعد از دو سال کار و تلاش تصمیم گرفت به سوریه برود. او وقتی از ماجرای حمله و تهدید داعش به حریم آل‌الله و حرم حضرت زینب (س) آگاه شد به دلیل ارادتی که به اهل بیت (ع) داشت به سوریه رفت.

> در میان روضه خبر شهادت محمدحسن را دادند. وقتی شنیدم جا خوردم اما ناراحت نشدم. ما که نمی‌دانستیم محمدحسن به سوریه رفته است. هرچند تبلیغات منفی زیادی علیه جبهه مقاومت بود اما با شنیدن این خبر گفتم فرزندم برای دفاع از حرم حضرت زینب رفته است

قبل از اینکه به سوریه برود با من در افغانستان تماس گرفت و به من گفت می‌خواهم برای کار به معدن سنگ بروم. احتمالاً گوشی‌ام آنجا آنتن نمی‌دهد. او موضوع مدافع حرم شدنش را مستقیم با من مطرح نکرد. آن زمان در افغانستان تفکر تکفیر تبلیغات زیادی علیه سپاه انجام می‌داد و محمدحسن نگران این بود که من مخالفتی کنم. برای همین گفت محل کارش آنتن ندارد و شاید نتواند با ما در تماس باشد.

سال ۱۳۹۳ بود که محمدحسن به جبهه اعزام شد. ایشان دو مرحله به منطقه رفت. وقتی به مرخصی می‌آمد از فضای معنوی جبهه و بچه‌های لشکر فاطمیون برای پسرخاله‌اش تعریف و او را هم برای حضور در جمع مدافعان تشویق می‌کرد. هرچند ایشان هم مهیای رفتن شد اما خانواده‌اش مخالفت کردند و او نتوانست محمدحسن را در اعزام دوم همراهی کند.

برای همین بار دوم محمدحسن به تنهایی اعزام شد. او قبل از اینکه برای آخرین بار به جبهه برود با تمام بستگان‌مان که در ایران بودند حضوری و تلفنی خداحافظی کرد و از همه آنها حلالیت طلبید. به تعدادی از آنها گفته بود که من می‌روم و احتمالاً این بار شهادت نصیبم خواهد شد.

پسرم قبل از اعزام برای زیارت به مشهد رفت. کسی نمی‌داند در آن سفر روحانی بین او و امامش چه صحبت‌ها و خواسته‌هایی مطرح شد. از زمان اعزام تا شهادتش دو هفته بیشتر طول نکشید. بعد از دو هفته از طرف سپاه با بستگان ما تماس گرفته و خبر شهادتش را به آنها داده بودند.

دفن غریبانه

بستگان ما هم به من زنگ زدند و گفتند محمدحسن زخمی شده و جز خانواده‌اش به کسی اجازه ملاقات نمی‌دهند. من هم پاسپورت گرفتم و به کاشان آمدم. همان شب مراسم روضه امام حسین (ع) گرفته بودند و ناگهان در میان روضه خبر شهادت را دادند. وقتی شنیدم جا خوردم اما ناراحت نشدم. ما که نمی‌دانستیم محمدحسن به سوریه رفته است. هرچند تبلیغات منفی زیادی علیه جبهه مقاومت بود اما با شنیدن این خبر گفتم فرزندم برای دفاع از حرم حضرت زینب رفته است. وقتی به پیکر پسرم رسیدم که او را داخل قبر گذاشته بودند، فقط صورتش را زیارت کردم. همرزمانش گفتند نیروی پیاده تانک بود که در مرحله‌ای از عملیات با داعشی‌ها روبه‌رو شد و تیر به قلبش اصابت کرد. پیکرش را در دارالسلام کاشان دفن کردیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۲۸

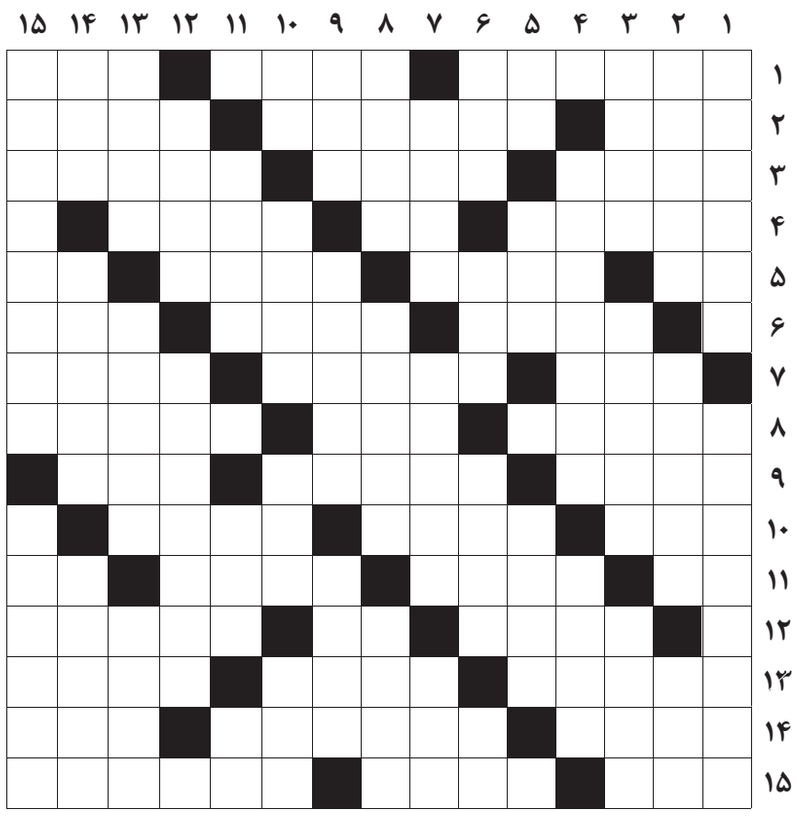

از راست به چپ

■ ۱- لحظه حرکت ورزشکاران در دو و میدانی- محل نصب رادار- گردوغبار ■ ۲- فرزند گوسفند- نوعی نان و شیرینی- پرتابگر سنگ ■ ۳- از هفت قلم آرایش قدیم- کاغذ نقشه‌کشی- بخشش و عطا ■ ۴- رشوه‌خواری- ماه کارگری- ستایش شده ■ ۵- حرف فاصله- لگد- شیمیدان فرانسوی سده بیستم- سه کیلو ■ ۶- شگون؛ میمنت- شمشیر کند- محل بازگشت ■ ۷- خونبها- درخت انار- جواب پشتک ■ ۸- اخلالگر- مقعر- تفنگ عجول ■ ۹- لحظات- بگذارید که از ... یادی بکنم / من که با دستِ بت میکده، بیدار شدم- انفرادی ■ ۱۰- بدان و آگاه باش- مسیر پاک شده در میدان مین- بسنده ■ ۱۱- خودم- درخشان- آماده و فراهم- ترک استخوان ■ ۱۲- قطب منفی- قلب دوم- اصرار و ابرام ■ ۱۳- مزاحمت و گرفتاری- جلاد استالین- با فر گل زیبایی است ■ ۱۴- نماز وحشت- قوم سرخپوست بومی مکزیک- سعادت و توفیق ■ ۱۵- اسم- چراغ پایه‌دار- پایان‌پذیر

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از ضد هم- از القاب امام علی ■ ۲- هال- پدر صلیب سرخ- تزویر ■ ۳- افترا- نام چند تن از پادشاهان سلسله اشکانی- پرسش از مکان ■ ۴- کاخ تاریخی دوره صفویان در اصفهان- از مواد لبنی ■ ۵- صورت- دمل و جوش‌های ریز بدن- مورد تمسخر دیگران ■ ۶- درخت انگور- پایتخت ابرقدرت آسیایی- دور از انتظار- زوجه ■ ۷- قابله- ماه انقلاب روسیه- پول تایلند ■ ۸- مسجد کوفه- کلاغ- مجازاً به معنای جان دادن و مردن است ■ ۹- تیم فوتبالی در یونان- تندرستی و سلامت- لباس شنا ■ ۱۰- حرف دهن‌کجی- از مواردی که نمازگزار هنگام نماز باید آن را رعایت کند- متضاد هیچ- کوچک‌ترین واحد یک عنصر ■ ۱۱- نخستین ماه قمری- مرزبان- تن‌پوش مردانه ■ ۱۲- روباه صحرا- ورزشگاه تیم دورتموند آلمان ■ ۱۳- پیک سلیمان- از مذاهب اهل سنت- بندری در فلسطین اشغالی ■ ۱۴- واحد مغازه- بندری در فرانسه- اداره دارایی قدیم ■ ۱۵- شهری در اروپا و آسیا- نوعی نمایش سنتی ایرانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵					۳		۱	
۹	۴				۶			۵
						۴	۲	
	۵	۸						۴
				۳	۱			۶
	۶			۹				۱
		۴				۹		
۷		۱	۵	۲				

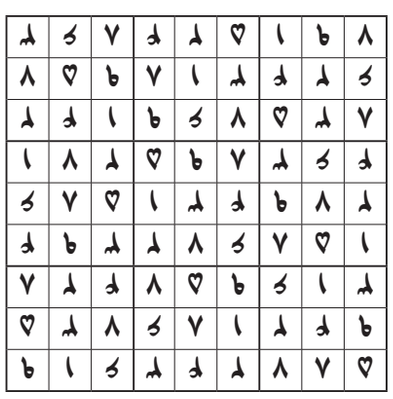

جدول کلمات متقاطع
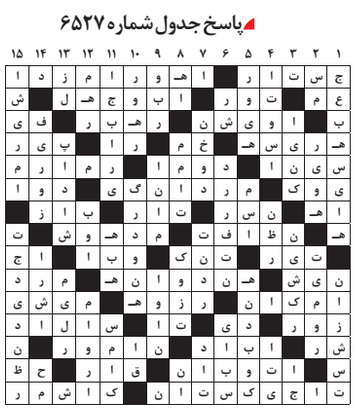
پاسخ جدول شماره ۶۵۲۷